

برداشت من از افغانستان ما

- بخش سوم -

اسلام زدگی، وچپ گرایی دهه چهل خورشیدی

براستی هم که آن روزها درده چهل قانون اساسی حکومت دکتر محمد یوسف همه راه های مبارزاتی به دانشگاه کابل و به فاکولته شرعیات ختم می شد. هرملایی یکباره به فیلسوف و رهبر و نخبه ای کهنه کار بدل شده بود و میشد؛ چرا که ملاها هم زیاد بودند و هم چیزی با خود داشتند که روشنفکران ما آن روز ازداشتنش محروم بودند: ملاها آنروز ما که در دهه های بعدی رهبران جهادی شدند مانند، ربانی، سبقت الله، عبدالرب سیاف، مولوی یونس خالص، حکمتیار و مزاری و غیره جهان بینی مذهبی منظم نداشتند، ولی چون وابستگی سیاسی با دستگاه استخبارات بیگانه داشتند، و نهاد های استخبارات سیاسی بیرونی آنها را کنترل می کردند: - هدف داشتند، برنامه داشتند، تشکیلات داشتند، منافعش را می شناختن و برای رسیدن به آن توانائی ائتلاف و اتحاد بین رهبران جهادی ها داشتند: - درحالیکه حزب خلق بعد از تسلط قدرت توانائی ائتلاف با نیرویهای غیره خودی نداشت. ملاها درشادی و عزای مردم حضور داشتند، جوانانشان را، به مبلغ کمی به عقدی، بهم محرم می کردند و مردگانشان را در آب و دعا غسل می دادند و در کفن می پیچیدند و تا درون قبر بهمراهشان می رفتند تا کلمه الله و نام ائمه را در گوششان تلقین کنند و سعادت اخروی شان را تضمین نمایند -.

جالب است که درده چهل و پنجاه هم زمان به جنبش های محصلی در حوزه، اسلام گرایی در حوزه ایدئولوژی مقاومت بود و درده شصت ایدئولوژی اسلام گرایی بطرف دولتمداری و تشکل طبقاتی حرکت می کرد، ولی در هر دو دهه معلوم نبود که نفس اسلام گرایان افغانستان چیست؟. بهر حال.

متعاسفانه که روشنفکران ما در دهه که فبلاً از آن یاد شد، برای بیان و تبلیغ «ارزش» های خود زبانی توده گیر مردمی را نداشتند چون خط مش وایدئولوژی خود را از بیرون به عاریت گرفته بودند. از این نظر، بطرز رقت انگیزی با حکومت خودکامه ای یکی گرفته می شدند که خود علیه اش مبارزه می کردند.

حتی روشنفکران چپ شوروی پرورده که، دغدغه ای جز مبارزه با «امپریالیسم به سرکردگی آمریکا» - آن هم به هر قیمتی و با فرصت طلبانه ترین تاکتیک ها بسر نداشتند، و مائوئیست ها که درافشایی جنایات شورویها و خلقی ها و پرچمی ها قربانی دادند درعین حال، نتوانستند درمیان توده ها، خلق ها و اقوام ستم کشیده افغانستان پایگاهی وسیعی برای خود دست و پا کنند.

اگرچه در آن ایام ملاهای هم داشتم که از سواد نسبی بر خوردار بودند. برخی از آنها به تاسی از اندیشه نسل اول جوانان مشروطه خوا دوران امانی در ایام سلطنت ظاهر شاه، مدت زیادی را زندانی بودند. بعد از رهایی از زندان مبلغ عدالت اجتماعی شدند و در کنار طبقات محروم افغانستان ایستادند. سید اسماعیل بلخی یک نمونه از آنها است. همو که در جوار کابل زندگی می کرد، گاه گاهی صحبت از جامعه بی طبقه توحیدی دلکشی برای مهمان خود می نمود. چون در این ایام برخی از دانشجویان و محصلان چپ مان نیز با خوشحالی، در پس و پشت اینگونه زمزمه ها، برآورده شدن آرزوهای دور و دراز خویش را در مورد فرا رسیدن جامعه بی طبقه کمونیستی می دیدند، گاه گاهی نشست ها روشنگرانه با بلخی نیز صورت میگرفت.

در سال 1966- 67 میلادی سید اسماعیل بلخی بعد از آزادی از زندان پیروان او در جوار پلی تخنیک کابل در افشارخانه برای دیدار او با دوستان و آشنایان ترتیب داده بودند. اقلیاً بعد از ظهر شاگردان و دانشجویان و استادان بدیدن اومی رفتند. از آنجاکه که ماهم از جمله شیعه های محکم هرات بودیم و مدتی فامیل بلخی در هرات با ما زندگی نموده بود. گاه گاهی این قلم نیز به دیدار او میرفتم. بلخی طبع دلکش و گرمی داشت صحبت های اجتماعی و خاطرات دوران زندان را با خواندان اشعارش ادامه می داد. در یک روزی که بیدار بلخی رقم از جمله حاضرین زند یاد اکرم یاری که این قلم افتخار شاگردی دوران مکتب نادریه و دوستی تناتنگی با او داشتم و دکتر سورابی استاد فاکولته اقتصادآمده بودند. بلخی که تازه از یک مسافرت چند روزه که همراه اعلیحضرت پادشاه افغانستان به بامیان رفته بود، برگشته بود. صحبت امروز سر سفر پادشاه به میان بود.

او گفت که من تا بامیان همراه علی محمد خان وزیردربار در یک موتر بودم. نخست درمقابل هتل بامیان چند دانه خیمه سفید بزرگ عسکری منزلگاه شاهی تهیه نموده بودند. بعد ازتوقف یک شب، فردای آنروز چند دانه اسب برای دیدارملوکانه ازدهات فقیرزده بامیان آورده بودند. من و خلیل الله خلیلی، علی محمدخان وزیر دربار، عبدالرحیم پنجشیری خانه سامان پادشاه و اعلیحضرت پادشاه افغانستان و غیره ازهم قافله اسب سواران بودیم. اوبا خنده بلند گفت که اسب من نسبت وزن سنگینی که من داشتم ازردیف قافله اسب های دیگر چند متری عقب مانده تربود. - بلخی درآن زمان در حدود از چهارصد پوند وزن داشت، ازدیاد وزن او سبب مریضی قلبی دایمش بود، که باعث مرگ طبیعی او شد. - اوگفت زمانیکه ما به داخل دهات بامیان شدیم مردم به دوراسپ من جمع شدند. بدست وپایم بوسه می زدند. پادشاه وخلیلی شاهد استقبال گرم مردم ازمن بودند.

وقیکه برگشتم برای صرف نهار در زیر یک خیمه اعلیحضرت بمن نزدیک شد و خلیلی در میان ما بود، اعلیحضرت رو بمن کرد گفت که آقا صاحب: در بامیان مردم شما را از پادشاه زیادترمی شناسند. من در جواب گفتم اعلیحضرت صاحب من دوران زیادی را در زندان سپری نمودم و باکسی ارتباط نداشتم بعد از آزادی از زندان برای اولین دفعه با شما به بامیان آمده ام. ولی من همیشه بفکراین مردم بودم وهستم. دراین لحظه خلیلی خشناک بمن نگاه کرد واعلحضرت را رهنمایی کرد که بفرماید به آنطرف بنشینیم. ازاین لحظه به بعد تا آمدن به کابل گویا که من دراین سفرتنها بودم و من خار چشم خلیلی بودم، او با رویه بسیاریدی بمن بر خورد کرد...

درآن دهه براستی درزیرهرسنگ این کشورقصه های ازاستبداد قدرت های مرکزی افغانستان از مردم واقوام پوشیده بود. روشنفکران ما آرمانگرا بودند. بفکر فردا بودند. فردا هنوز نیامده بود. هیچکسی از میان فقیر و غنی، عالم و جاهل، حدس نمی زد که شکل فردائی که لاجرم از ره می رسید چه خواهد بود؟ آنچه بود امروز بود. امروز درشعله و سرود، همچون رودی خروشان جاری بود.
